

## درباره‌ی جنبش زنان؛ مناظره‌ی فمینیستی

مقاله‌ی سوم: تصویری گسترده‌تر

هستر آیزنشتاین - برگردان: منیژه نجم عراقی

مجله‌ی مانتلی ریویو در سال ۲۰۰۱ پرسشی را درباره‌ی وضعیت جنبش زنان در ایالات متحده آمریکا مطرح کرد که جمعی از صاحب‌نظران به آن پاسخ دادند. متنی که در پی می‌آید برگردان فارسی چهارم مقاله از این مجموعه است که بیش‌تر شکل مناظره‌ی پیرامون شرایط حاکم بر جامعه‌ی آمریکا در ابتدای قرن جدید را دارد - البته از دیدگاه زنان، و فراز و نشیب‌های جنبش فمینیستی در آن جامعه. نخستین مقاله را باربارا اپستاین نوشته، که عضو شورای سردبیری نشریه‌ی سیاست‌های فرهنگی و جنبش‌های اجتماعی و از همکاران نزدیک مانتلی ریویو است و در دانشگاه کالیفرنیا تدریس می‌کند. مقاله‌هایی دوم و سوم انتقادهایی است که جوآن آکر و هستر آیزنشتاین (هر دو مدرس دانشگاه و فمینیست) به مقاله‌ی او وارد آورده‌اند، و مقاله‌ی چهارم پاسخ اپستاین به این انتقادهای است. مباحث طرح شده در این مقاله‌ها می‌تواند علاوه بر فعالان جنبش زنان ایران، برای مردان آگاه و فعال در عرصه‌های اجتماعی ما نیز نکات قابل توجه یا آموزنده‌ای در برداشته باشد.

تردیدی ندارم که باربارا اپستاین با مقاله‌ی خود قصد ایجاد بحث را داشته و اطمینان دارم که هدف او احیای جنبش فمینیستی است نه دفن آن و من با این نظر او موافق‌ام که جنبش زنان باید مورد نقد و بررسی تحلیلی قرار گیرد. اما از او که ناظری دقیق و حساس به حرکت‌های اجتماعی است تعجب می‌کنم که تصویری چنین جدا از بستر سیاسی و اقتصادی عرضه کرده است. به همین دلیل می‌کوشیم بخش‌های دیگری بیافزایم که تصویر گسترده‌تری از جنبش زنان ارائه شود.

نخست باید اذعان کرد این گفته‌ی باربارا اپستاین حقیقت دارد که جنبش عظیم سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایالات متحده اکنون پس از گذشت سی سال به سلسله‌ای از گروه‌ها و سازمان‌ها بدل شده که هر یک به موضوعی خاص

می‌پردازند. اما با وجود افول ظاهری قدرت جنبش زنان در آمریکا، این جنبش در دیگر بخش‌های جهان، هرچند با درجات متفاوت رو به رشد است و ارتباطات جهانی نیز آن را تقویت و پشتیبانی می‌کند. تلاش جهانی برای حقوق زنان فشار مهمی است که حتا مطبوعات رسمی نیز آن را به رسمیت شناخته‌اند. چهارمین همایش جهانی زنان سازمان ملل سال ۱۹۹۵ در پکن «مسایل زنان را مستقیماً در دستور کار بین‌المللی قرار داد و به تلاش‌های اصلاح‌طلبانه در سراسر جهان نیروی تازه بخشید.»

دوم این‌که در ارزیابی وضعیت کنونی جنبش زنان لازم است دامنه و هدف جنبش را که فمینیست‌های رادیکال در دهه‌ی ۱۹۷۰ ترسیم کرده بودند در نظر بگیریم. موج دوم فمینیسم با اعتماد به نفس (هرچند ساده‌انگارانه) در صدد رهایی تمامی زنان بود. در سی سالی که از زمان آن جنبش - با شاخه‌های لیبرال و رادیکال آن - می‌گذرد دستور کار برای دگرگونی اجتماعی مدام گسترش یافته است. از زنا و تجاوز و کتک زدن زنان و کودکان تا دستمزد مساوی و حقوق باروری، از آزادی جهت‌گیری جنسی تا اکوفمینیسم، از فمینیسم سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان و آمریکایی‌های آسیایی‌تبار تا فمینیسم جهانی؛ گستره‌ی مبارزات زنان فعال و مسایلی که اکنون به آن می‌پردازند چنان گسترده است که فهرست کردن همه‌ی آن‌ها در این مقال ممکن نیست. اما در بطن این روند گسترش نکته‌ی مهمی وجود دارد. تاریخ تاکنون جنبشی به گستردگی، پیچیدگی و بلندپروازی جنبش معاصر زنان به خود ندیده است. اگر پیش از این معلوم نبود اکنون کاملاً آشکار شده است که ایده‌ی ساده‌ی رهایی زنان اگر به جد گرفته شود زیر و رو شدن تقریباً تمامی ساختارهای جامعه از خانواده تا دولت و اقتصاد سیاسی سراسر جهان را به دنبال خواهد داشت. زمان لازم برای قضاوت درباره‌ی موفقیت‌ها و شکست‌های این جنبش را باید پیش از یک یا دو نسل در نظر گرفت. جنبشی را که **جولیت میچل** «طولانی‌ترین انقلاب» نامید نباید با افت و خیزهای آن در فضای سیاسی آمریکا که روز به روز ارتجاعی‌تر می‌شود ارزیابی کرد.

و از این‌جا به سومین نکته‌ی خود می‌رسم: در تحلیل اپستاین به این اشاره نمی‌شود که جنبش زنان همین‌که توانایی خود را برای ایجاد تغییرات اساسی نشان داد، چه فشارهایی را متحمل شد. بسیاری از ناظران تصمیم دیوان عالی آمریکا در سال ۱۹۷۳ را (در مورد شمول سقط جنین زیر چتر رعایت حریم خصوصی که در قانون اساسی آمریکا مستتر است) از نتایج نفوذ سیاسی فمینیست‌ها می‌دانند. این همان زمانی بود که تحرک ائتلاف بنیادگرایان جناح راست و شرکت‌های سرمایه‌داری آغاز شد و کارشناسان راهبردی آن‌ها به طور مشخص آزادی زنان را دشمن مشترکی معرفی کردند که محافظه‌کاران باید علیه آن متحد شوند. آیا هنگام طرح پرسش درباره‌ی «آن چه بر سر جنبش زنان آمد» نباید به تجدید ساختار اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ اشاره شود که نفوذ اتحادیه‌های کارگری را با موفقیت خنثی کرد و به قطبی شدن ثروت و درآمد آن‌جامید که بسیاری از زنان (و مردان) را به فقر و فاقه دچار کرده است؟ و آیا نباید جنگ ایدئولوژیکی را که به دنبال این جابه‌جایی اقتصادی و سیاسی رخ داد در نظر گرفت؟ پاتک علیه فمینیسم (که در کتاب **سوزان فالودی** به روشنی توصیف شده است) جنبش زنان را به همراه جنبش‌های حقوق مدنی و هم‌جنس‌گرایان، و مادران مستمری‌بگیر سیاه‌پوست و سرخ‌پوست و مهاجران غیرقانونی عوامل اصلی فساد اجتماعی معرفی کرد و با موفقیتی چشم‌گیر موتورهای واقعی تغییر اجتماعی را از مسیر خود منحرف ساخت. گمراهی اذهان عمومی را چندین سال پیش در یکی از کلاس‌های مقدماتی مطالعات زنان دریافتم که یکی از پسران دانشجو در کلاس گفت که زنان عامل اصلی کاهش بودجه در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ بوده‌اند. اگر جنبش زنان بخشی از

هدف خود را گم کرده است دست کم تا حدودی به دلیل این تغییرات عظیم است که در سیاست‌های ایالات متحده رخ داده است.

و نکته‌ی چهارم در مورد مطالعات زنان است و واکنش به افسوس‌آپستاین از این‌که فمینیست‌های دانشگاهی نخبه‌گرا شده‌اند و به دلیل جاه‌طلبی خود را در کار غرق کرده‌اند. ایجاد رشته‌ی مطالعات زنان متشکل از هیات علمی خاص خود فضایی امن در حوزه‌ی دانشگاه پدید آورده است که نظرات و تاریخچه‌ی جنبش زنان را می‌توان به نسل‌های تازه آموخت، فضایی که محل برخورد و گفت‌وگوی آزادانه‌ی دیدگاه‌های متفاوت زنان رنگین‌پوست، زنان هم‌جنس‌گرا و زنان جوان‌تر است. البته عرصه‌ی پژوهش دانشگاهی نخبه‌هایی را هم در بطن خود پرورانده که به اوج قله‌ی افتخار دانشگاهی رسیده‌اند و قابلیت آنان در سخن گفتن به زبان دشوار و فهم‌ناپذیر پسامدرن و پساساختارگرا با تحسین بسیار روبه‌رو شده است. این گفته در مورد برخی از پژوهشگران مطالعات سیاهان نیز صادق است. اما اگر یکی از اهداف اصلی فمینیسم، و جنبش حقوق مدنی، این بود که زنان و مردان طبقه‌ی کارگر و اقوام مختلف امکان یا حق دسترسی به تمامی جایگاه‌ها و موقعیت‌هایی را داشته باشند که پیش از آن فقط در اختیار مردان سفیدپوست بورژوا بود. پس نباید گلیه کنیم که چرا برخی از آنان به سطوح بالای زندگی دانشگاهی رسیده‌اند.

با این حال منصفانه نیست که در کنار اشاره به این نکته از برخی پژوهشگران جدی نیز که خود را وقف تلاش برای نجات آموزش عمومی کرده‌اند نام ببریم. در دانشگاه دولتی شهر نیویورک یک گروه «یاغی» با نام انجمن نوین در سال ۲۰۰۰ توانست رهبری اتحادیه‌ی کارکنان و هیات علمی را به دست بگیرد. رییس جدید این اتحادیه، باربارا بوئن زنی فمینیست و یکی از پژوهشگران برجسته‌ی شکسپیر است که تمامی مهارت‌های فکری و تحلیلی خود را در خدمت مبارزه برای بازگرداندن دانشگاه نیویورک به جایگاه درست خود قرار داده است.

در پایان گمان می‌کنم هنگام تحلیل وضعیت کنونی جنبش زنان باید وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی را نیز مورد توجه قرار داد. جدی‌ترین انتقاد اپستاین آن است که «فمینیست‌ها علاقه به جهانی بهتر را از دست داده‌اند» اما او درباره‌ی کدام فمینیست‌ها صحبت می‌کند؟ شاید بهتر باشد بگوییم که رویای فمینیستی سال‌های ۱۹۷۰ برای انطباق با دوران کنونی نیاز به بازنگری دارد. شایان ذکر است که **آنجلا دیویس**، یکی از مهم‌ترین نویسندگان نظریه‌پرداز سیاه‌پوست دوران ما، هم‌اکنون مبارزه‌ای را برای نوعی جنبش نوین الغای برده‌داری راهبری می‌کند که به دنبال پایان دادن به مجازات زندان و اعدام است. نمونه‌های بسیاری را می‌توان از فعالیت زنان در جبهه‌های مقدم مبارزه شمرد. از حقوق مهاجران تا مبارزات ضدجهانی‌سازی. من با اپستاین موافقم که ما به نقدی فعالانه از سرمایه‌داری افسارگسیخته نیاز داریم. اما به اعتقاد من هم در آمریکا و هم در سراسر جهان فمینیست‌ها توجه خود را دقیقاً به همین مساله معطوف می‌کنند.

ادامه دارد...

---

## پی‌نوشت

این مقاله پیش‌تر در ماهنامه‌ی **تقدیر**، سال سوم، شماره‌ی ۱۵، آبان و آذر ۸۵ چاپ شده است.